

قصه‌ها مثل شد

دویست و بیست قصهٔ مثل برای نوجوانان

نویسنده: محمد میرکیانی

مجموعهٔ دوم

جلد هشتم

هرگونه استفادهٔ تصویری و نمایشی از این اثر وابسته به اجازهٔ کتبی از نویسنده است.



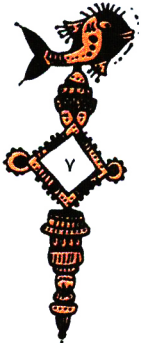
قصه‌ها مثل شد

قصه‌های مثل در این کتاب:



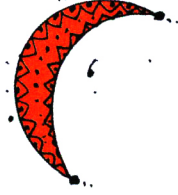
- ۸ قصه ما مثل شد
- ۱۱ دزد و رفیق
- ۱۵ خروس همسایه
- ۱۹ دو شمشیر
- ۲۳ اندازه خنده
- ۲۷ کلاغ و کبک
- ۳۳ پنبه‌زن و نانوا
- ۳۷ ارباب و انجیر
- ۴۳ قاضی و آسمان
- ۴۷ شاگرد و استاد
- ۵۱ باران و ناودان
- ۵۷ آهو و رستم
- ۶۱ همسایه و طناب





- ۶۵ آعد و چاه
- ۷۱ تر زوی روباه
- ۷۵ هو آدم و یک سکه
- ۸۱ شخ اسکندر
- ۸۵ دعوی مورچه‌ها
- ۸۹ لوباب بی پول
- ۹۵ نگاه نامهربان
- ۱۰۱ گردوی بازار
- ۱۰۵ دو نفر باهم
- ۱۱۱ پسر و شیرینی
- ۱۱۵ منابع



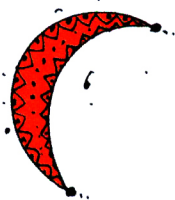
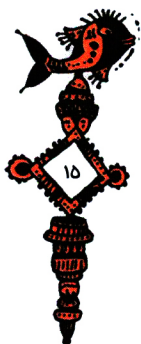


دزد و رفیق

... غیر از خدا هیچ کس نبود.

روزی و روزگاری در شهری دور، مردی صبح زود به حمام می‌رفت. هوا تاریک بود و چشم، چشم را نمی‌دید. مرد، رفیقی از اهل محله را خبر کرد و گفت: «به حمام می‌روم، همراه من بیا تا تنها نباشم. یک بار هم من با تو همراه می‌شوم.» رفیق گفت: «دیشب دیر خوابیدم، چشم‌هایم را به زور باز نگه داشته‌ام؛ ولی تا نزدیک حمام با تو می‌آیم و برمی‌گردم.» آن‌ها به راه افتادند. مرد کیسه پولی همراه خود داشت که نگران بود. رفیق خسته و خواب‌گرفته بود، پیش از آنکه به حمام برسند، بدون خداحافظی برگشت. در این تاریکی و دور از چشم دو رفیق،





خروس همسایه

... غیر از خدا هیچ کس نبود.

روزی و روزگاری مردی در خانه خروس حنایی بازیگوشی داشت که آن را خیلی دوست می‌داشت. خروس حنایی گاه و بیگاه می‌پرید و روی دیوار همسایه می‌نشست و می‌خواند و بال و پر می‌زد و خودی نشان می‌داد. صاحب خروس هم این کارها را از خروس حنایی می‌دید و از شادی قند توی دلش آب می‌شد.

یک روز که همسایه توی حیاط بود، خروس حنایی را دید و کیش کرد. خروس با این صدا پرید توی حیاط خودشان و دوباره آمد روی دیوار نشست. بعد برای اینکه نشان بدهد از چیزی نمی‌ترسد، چنان قوقولی کرد که صدایش تا هفت تا خانه آن طرف تر هم رفت. همسایه آمد کنار

